

کهن‌ترین شعر دنیا: "اینانا، بانوی بزرگترین قلب" سروده‌ی کاهن‌بانو انهدوانا، قدیمی‌ترین شاعر جهان

ترجمه و مقدمه: سعید هنرمند

می‌درخشد ستاره‌ی صبح
در مفاک عفونی شب
به ردائی از حریر نورانی روز
بازو گشوده از دو سوی کهکشان
آذین لیش تبسم غرور
به سینه شکاف خنجر رزم
به حنجره نائی شکسته ز همهمه‌ی تاراج
و دستی از مرفق ربوده^۱

هزار و صد سال پیش از ساپو (Sappho) و هزار و هفتصد سال پیش از هومر، کاهنی در شهر اور (Ur) می‌زیست به نام بانو انهدوانا (Enheduanna). کسی که شعر بلند "ایزدبانو اینانا (Inanna)، بانوی بزرگترین قلب"^۲ - قدیمی‌ترین شعر موجود - را سروده است. شعر او نخستین اثری است که بر لوح‌های سفالین سومریان ثبت شده است - البته تا آنجا که می‌دانیم. بنابراین باید او را - حداقل تا زمانی که اثری قدیمی‌تر کشف نگردیده - قدیمی‌ترین شاعر جهان دانست. بانویی که عاشقانه اینانا را می‌ستاید و در ستایش از او شعری بدین زیبایی سروده است. اما تفاوت است میان ستایش این شاعر از اینانا و آثاری که دیرتر حوا را به نقد می‌کشند و گناه اول را به او نسبت می‌دهند. حوا به‌خاطر تخطی از دستور خدا مورد غضب قرار می‌گیرد و شرمسار برگ می‌پوشد و از بهشت تبعید می‌شود، حال آنکه اینانا نه تنها به‌خاطر قدرت تولید کشاورزی که به‌خاطر "یونی‌اش"^۳ که مظهر و ابزار بارورندگی اوست نیز ستاییده می‌شود.

انهدوانا کاهن دولت‌شهری در جلگه‌های میان دجله و فرات معروف به تمدن مهد^۴ (Cradle) بود. پیش از آن، تمدن‌ها نیز به مانند مردمان در جستجوی خوراک، کوچنده بودند؛ حداقل از حدود چهل هزار سال پیش تا هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد که تمدن میان‌رودان (Mesopotamia = بین‌النهرین در متن‌های عربی و فارسی) در جلگه‌های میان کوه‌های زاگرس و رودهای دجله و فرات ساکن می‌شود. سومریان از جمله اولین دولت‌های این تمدن بودند و احتمالاً اولین تمدنی که خط را اختراع کرد. چنانکه اشعار انهدوانا نیز به این خط و زبان نوشته شده است.

شعر انهدوانا نقش بسیار مهمی در ساختمان ادبیات جهان داشته است. ترجمه‌ی اثر او که در سال‌های اخیر اتفاق افتاده، این موضوع را به روشنی نشان می‌دهد. تاثیر میهوت‌کننده‌اش تا آنجاست که باید اذعان کرد صداهای مهم و بااهمیت گذشته در پرتو تاثیر او با هم یکی شده‌اند و ادبیات را در طول تاریخ به جلو هدایت کرده‌اند. پژوهش‌های باستانشناسی و معماری این تاثیر و اثرها و مسیر شکل‌گیری در ادبیات را به‌خوبی تایید می‌کنند. برای نمونه آثار مکتوب درباره‌ی شهرهای اور، تروا، یا در ایران در آثار اسطوره‌ای مربوط به گنگ دژ که با نمونه‌های ادبی آن در هفت‌پیکر از یکسو و قلعه‌ها و کلات‌ها و حتی شهرهای قدیمی ایران همخوانی دارند، خبر از این تاثیرها می‌دهند.^۵ آثار باستانی کشف شده همه در روند تایید این موضوع هستند. شاعران به‌ویژه نمایانگر این مسیر طی شده در ادبیات هستند. در فارسی، چنانکه اشاره شد، هفت‌پیکر نمونه‌ی همخوانی قصر خورنق است با آسمانشهر اسطوره‌ای؛ چنانکه فرش‌ها و قلعه‌های ایرانی نیز به احتمال زیاد بازنمایی از این شهر هستند.

همخوانی‌ها گمان وجود چنین تاثیرپذیری گسترده را دامن می‌زنند. تاثیر اسطوره‌های میان‌رودان در جای‌جای آثار مختلف از فرهنگ‌های مختلف نشان از این روند دارد. به‌عنوان نمونه جای تعجب نیست اگر می‌بینیم که تصویر اینانا در دوره‌ی مردسالاری در اغلب تمدن‌ها عجین می‌شود با گناه موسوم به گناه اول که در حوا تبلور می‌یابد. شرمساری حوا نمونه‌ی شرمساری زن در یک دوره‌ی تاریخی ویژه است. نمونه‌ی همخوانی که همراه با همسانی‌های دیگر دوره‌ی قدرت گرفتن مرد را نشان می‌دهد که امروزه آن را با عنوان دوره‌ی پدرسالاری می‌شناسیم و هنوز به‌گونه‌ای در آن به سر می‌بریم. پیش از آن اما و بنا بر قرائن مختلف و از جمله داستان‌های اسطوره‌ای ما از یک دوره‌ی طولانی زن‌سالاری خبر می‌گیریم. در آن دوران درست برخلاف آنچه در دوران پدرسالاری می‌گذرد، شاهد ستایش و نیایش زن و یونی او به‌عنوان آفریننده و تداوم‌بخش نسل‌ها هستیم. نخست ساپو، و پیش از انهدوانا، این چرخش به عقب، از پدرسالاری به زن‌سالاری را، در جریان یافتن ریشه‌های ادبیات نشان می‌دهد.

با کشف آثار ساپو، تغییری بنیادین در نگرش به ادبیات پدید می‌آید، زیرا می‌بینیم که نخست، نویسنده‌ای زن از گذشته‌هایی بسیار دور و در واقع قرن‌ها پیش از هومر ساختار ادبیات را رقم می‌زند؛ و دو، نگرش و تصویری متفاوت از زن ارائه می‌دهد. موضوعات کار او خدایان، یا به‌سختی دیگر اسطوره‌ها، آئین‌ها و در دل آنها زن و عشق است و سبک کارش نیز ساده و عاشقانه. توجه اصلی این شاعر به ایزدبانو ونوس در لاتین - یا آفرودیت در زبان یونانی - است. ایزدبانویی که مانند همتای ایرانی‌اش، آناهیتا^۱، دارنده‌ی ستاره‌ای به همین نام بود (وهست). ساپو معلم دختران بود، نیز کاهنی که هم‌همی عمر خود را وقف ایزدبانویش ونوس کرد. این ایزدبانو پیش از آن و در تمدن‌های میان‌رودان با نام‌های ایشتار در میان آکدی‌ها (Akkadian) و اینانای سومری‌ها معروف بوده است. با کشف و ترجمه‌ی لوح‌های انهدوانا در دو دهه‌ی اخیر درمی‌یابیم که ساپو نیز، همچون ایزدبانویش ونوس، بیشتر جای شاعر و کاهن‌بانویی قدیمی‌تر از خود نهاده بوده است. و با شعر انهدوانا درمی‌یابیم که حتی اینانا نیز از فراز شانه‌های اسطوره‌ها و قهرمانانی قدیمی‌تر با ما سخن می‌گوید. برای همین است که شاعر او را چنین می‌ستاید:

تو، تو باردهای کهن
رداهای کهن خدایان

کشف‌های جدید به ما می‌گویند که عناصر تاثیرگذار در ادبیات و پژوهش‌های آینده را باید در اعصار نهفته پشت غبار زمان‌ها جستجو کرد. اجازه دهید شمه‌ای از این کنکاش را در این حرکت به گذشته دنبال کنیم. قرن‌های اخیر یک‌دست در سیطره‌ی نقد و ادب یونان بوده‌اند. اما با شنیده شدن صدا و داستان ایشتار، ایزدبانوی آکدی، تحولی در پژوهش‌های آغاز قرن بیستم پدید می‌آید. صدای او برای نخستین‌بار از لابلای سنگ‌نبشته‌ها و لوح‌های سفالینی شنیده می‌شود که حدود پنج هزار سال پیش توسط مردم آکد پرداخته شده بوده. با این همه هنوز چندین دهه تا کشف و خواندن لوح‌های اشعار انهدوانا باقی مانده بود. و چنانکه اشاره رفت در دهه‌ی هشتاد است که بالاخره صدای اینانا نیز به گوش می‌رسد و داستانش از لابلای این اشعار روایت می‌گردد. نخستین اثری که در این مورد چاپ شد چنین نام داشت: **اینانا: بانوی بهشت و زمین**. این مجموعه گرد آمده‌ی بود از نوشته‌های سومری-شناس‌هایی چون سموئل نوا کریمه (Samual N. Kramer) و دایان والکستین (Diana Wolkstein). در این کتاب کریمه بیشتر روی قدیمی‌ترین آثار و ترجمه‌ها کار کرده است، حال آنکه والکستین تلاش کرده که تصویری شاعرانه از اینانا به نمایش گذارد، آن هم در آینه‌ی زن امروز، زنی که کوشش می‌کند تا جای خود را در بازار کار باز کند و هم‌زمان به‌قصد نشان دادن توانمندی‌های شخصیتی‌اش گوشه‌های پنهان احساسات عاشقانه و سکسی‌اش را به تصویر و بیان کشد. در اینجا و در این تلاش است که می‌بینیم نویسنده میان زن امروز و آن بدیل باستانی‌اش پلی برقرار می‌کند. اینانا، بدیل باستانی زن امروز، یونی خود را به‌عنوان نماد بارورندگی، و درست بمانند تلاشش در کاشت و داشت و برداشت محصول ستایش می‌کند؛ هم‌زمان اصول اصلی فرهنگ خود را بنا می‌گذارد و باز هموست که "کشتی بهشت" را به سرمقصد موعود هدایت می‌کند. درست به مانند زن امروز که با بازگشت به بازار کار قدرت تولید را که پیش از این تنها در انحصار مرد بود با قدرت آفرینش انسان که همچنان در انحصار زن مانده است درهم می‌آمیزد. دو هزار سال بعد از اینانا است که می‌بینیم با انحصار تولید توسط مردان اسطوره‌های زنسالار در ادبیات، و به-ویژه در ادبیات یونانی، جا به "داستان‌های مردانه" می‌دهند. نیز به دنبال آن است که می‌بینیم حوا محکوم به گناه نخستین مجبور به پوشیدن "برگ" و دفن شدن در زیر روایت‌های مردانه می‌شود.

اسطوره‌ی اینانا همسان است با اسطوره‌ی ایشتار، همتای آکدیش، گرچه اینجا و در شعر انهدوانا داستان در هاله‌ای از ابهام و استعاره پنهان شده است و به جز عناصری داستانی و شواهدی جغرافیایی رد روشنی از آن همسانی‌ها بر جای نگذارده است. در واقع اسطوره‌ی اینانا را باید جای دیگر و همراه با پاره‌هایی وام گرفته از ایشتار تکمیل کرد. به هر رو و پیش از آنکه داستان ایشتار را برای به دست دادن خطوط کلی شعر بازگو کنیم بد نیست اشاره‌ی مختصر به اسطوره‌ی نجومی ستاره او، و نیز عناصر جغرافیایی شعر داشته باشیم.

اینانا، ایزدبانوی سومری، و دیرتر ایشتار در تمدن آکدی، خدای حافظ مردم، عشق، بارورندگی، و جنگ بوده است. نماد او ستاره‌ی پنج‌پر است (ستاره‌ای که این‌بار به دست کلانتری با یک ستاره‌ی پنج پر حلبی به تاراج رفت). نقطه‌ی محوری و یا موضوع مرکزی اسطوره‌ی این ایزدبانو ستاره‌ی ناهید بوده است که در نجوم کشورهای مختلف تاثیر ژرف گذارده است؛ چنانکه در همتای ایرانی‌اش آناهیتا^۲ (ناهید)، یا آفرودیت یونانی، یا ایشتار سومری، و زهره‌ی سامی. این ستاره که روشن است و با چشم غیرمسلح قابل رویت ویژگی‌های خاصی دارد که باعث شده یکی از مهمترین، ژرفترین، و تاثیرگذارترین اسطوره‌های نجومی را پدید آورد^۳. ستاره‌ی ناهید با زاویه‌ی ۴۸ درجه از خورشید همیشه قبل از طلوع یا بعد از غروب آفتاب در آسمان پدیدار می‌شود. این ستاره برای مدت دو بیست و چهل و هفت روز در غرب و به دنبال غروب آفتاب ظاهر می‌شود^۴ که شباهنگش می‌نامیم و در این حالت نماد عشق و عاشقی است. فردوسی از این نقطه نظر است که در داستان رستم و سهراب، صحنه‌ی رفتن تهمینه به اتاق رستم را با توصیف این ستاره در آسمان آغاز می‌کند:

چو یک بهره از تیره شب درگذشت
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت^۵

بدین معنی که چون شب شد وقت عاشقی فرارسید. اما این ستاره بعد از چهارده روز غیبت، دوباره و در سمت شرق و درست پیش از طلوع خورشید پدیدار می‌شود و البته برای مدت دویست و چهل و پنج روز. در این حالت ستاره نماد جنگ است و رزمندگی. نظامی شباهنگ را در این معنی نیز بکار برده است. وی برای نشان دادن عزم اسکندر در رفتن به سرزمین‌های مختلف چنین می‌گوید:

دگر باره دولت درآمد به کار
دل دوستی با سخن گشت یار
فرورفت شب روز روشن رسید
شباهنگ را صبح صادق دمید
دگر باره بختم سبک‌خیز شد
نشاط دلم بر سخن تیز شد^{۱۱}

مطابق نظر کسانی چون بیرونی ستاره‌ی زهره، و در اصل ایزدبانو اینانا، نماینده‌ی سرزمین میان‌رودان و حجاز است،^{۱۲} از این رو است که روی اغلب پرچم‌های اسلامی این ستاره را که صورت پنج‌پر دارد می‌بینیم، که البته منظور ستاره‌ی صبح است در معنای جنگ و جهاد. برای اینکه این مفهوم روی پرچم نشان داده شود معمولاً این ستاره را در دل هلال اول ماه می‌کشند و معنای آن این است که ستاره در شرق است و بنابراین ستاره‌ی صبح است. ستاره‌ی پنج‌پر همچنین نماد ارتش‌های اروپایی بوده در مقابل امپراتوری عثمانی و پیش از آن مسلمانان. اروپائیان این ستاره را که روی پرچم عثمانی بود و نشان دشمن حساب می‌شد روی پرچم‌های ارتش خود نقش می‌بستند تا بدین ترتیب خدای جنگ دشمن را در خدمت گرفته باشند. این درست همان کاری است که رومی‌ها دو هزار و اندی سال پیش با میترا، خدای جنگ ایرانیان کردند تا آنجا که میترا بدل شد به یکی از مهمترین خدایان مورد پرستش آنها و برایش معبدها ساختند، به ویژه در مناطق مرزی نزدیک به سرزمین‌های دشمن. ستاره پنج‌پر در امریکا هم در همین معنی بکار می‌رود و روی همه‌ی وسائل و ابزارهای جنگی کشیده می‌شود، فراتر از آن روی شانه‌ی افسران و ژنرال‌های آنها نیز هست. پنتاگون (پنج‌پر) نیز که صورت دیگری از این ستاره است در همین معنی و به‌عنوان جایگاه خدای جنگ نامگذاری شده است. کمونیست‌ها نیز این ستاره را نماد مبارزه با طبقه‌ی بورژوا و سرمایه‌داری قرار دادند. و این همان ستاره‌ی است که روی پرچم شوروی سابق و چین و کره‌ی شمالی دیده می‌شود.

اما مورد جغرافیائی مسئله، چنانکه در شعر خواهیم دید کوه و خدای آن ایننونا یا احتمالاً ایبه نقش بسیار مهم و محوری دارند. همچنین است شرایط مکانی و فضای شعر که به گونه‌ای دلالت بر محیطی کوهستانی دارد. به خاطر وجود این عناصر بسیاری از پژوهشگران احتمال می‌دهند که اسطوره‌ی اینانا در محیطی کوهستانی یا نزدیک به سرزمینی کوهستانی و به احتمال زیاد در مناطق غربی کوه‌های زاگرس رز یافته است؛ چه در جلگه‌های میان‌رودان و حتی در مصر که احتمالاً زادگاه تمدن مهد بوده، کوه قابل ملاحظه‌ای وجود نداشته و ندارد. نکته‌ی تأییدکننده‌ی دیگر تغییرات مشهود فصلی است که در مناطق میان‌رودان کمتر برجسته و حاد است و بنابراین سرما و گرمائی که به‌عنوان ابزارهای جنگی اینانا می‌آیند احتمالاً نشان از سرزمینی معتدل‌تر دارند. با توجه به این نکته‌ها بد نیست خطوط کلی داستان ایشتار، همتای آکدی اینانا، را اینجا بیآوریم.

در اسطوره‌ی ایشتار آمده که او بعد از به دنیا آوردن پسرش تموز^{۱۳} (دموزی) حکومت زمین را به او می‌دهد، اما آنگاه که می‌بیند او بیشتر مورد علاقه‌ی مردم قرار گرفته خشمگین می‌شود و کسانی را به زمین فرومی‌فرستد تا نابودش کنند. اینان او را زخمی به دنیای مردگان می‌فرستند. با رفتن تموز به دنیای تاریکی زمین بدل به برهوتی خشک و بی‌آب و علف می‌شود. مردم به درگاه ایشتار ناله برمی‌دارند و او از کرده‌ی خود پشیمان به دنیای مردگان می‌رود تا پسر را بازگرداند. خواهر ایشتار، اما، که حاکم سرزمین مردگان است گردن نمی‌گذارد و ایشتار ناگزیر شرط او را می‌پذیرد که تموز شش ماه از سال پیش او در زیرزمین باشد و شش ماه زنده بر روی زمین. بدین‌ترتیب فصل‌های سرد و گرم روی زمین بوجود می‌آیند.

برای ایشتار زایش فرزند با درد همراه است، اما دوباره زایش او، یعنی بازگرداندن فرزند از دنیای مردگان، دردمندان‌تر و همراه با دردهای درونی است. زایش نخست با مهر است و لذت زایش دوم اما، از سر از خودگذشتگی و پشیمانی. رفتن ایشتار به دنیای مردگان (یعنی رو در روئی با سهمگین‌ترین شرایط) نشان از این از خودگذشتگی، پشیمانی و پیرایش تن و جان دارد. باز زایش تموز نیز نشان از گذشتن از این دنیای وحشتنا است. این همان اصول بنیادین فرهنگ کشاورزی است که پیشتر اینانا بنیان نهاده است و با مرگ و زایش گیاهان در فصل‌های زمستان و تابستان به نمایش درمی‌آید. تاثیر این اسطوره بر فرهنگ‌های ایرانی نیز مشهود است. برای نمونه، مهرداد بهار احتمال می‌دهد که سیاوش همان شخصیت تموز است در اسطوره‌های ایرانی.^{۱۴} همسانی میان داستان سیاوش و تموز خدای گیاهی تمدن‌های میان‌رودان بی‌تردید زیاد است، اما این تنها نمونه نیست؛ افزون بر آن طرح "مادر و پسر" به گونه‌هایی برجسته‌تر و نیرومندتر در دیگر اسطوره‌های ایرانی حکایت از این تاثیرها دارند. مثلاً رابطه‌ی "همای و پسرش داراب"، پسری که به غضب مادر رانده می‌شود و بعد بازمی‌گردد و البته این بازگشت با دردهای سنگینی همراه است که همای باید تحمل کند.^{۱۵} نیز داستان "ناهید و پسرش اسکندر (اسکندر مقدونی)" در آثار فارسی که به احتمال زیاد در

منطقه‌های میان‌رودان و متأثر از داستان اصلی "ایشتر و تموز" بازروایت شده‌اند. در این داستان‌ها عناصر همسان دیگری نیز یافت می‌شوند که به این تاثیر پذیری‌ها قوت بیشتری می‌بخشند.^{۱۶}

تاثیر داستان اصلی را از سوی دیگر در اسطوره‌های یونانی نیز می‌توان دید. خدای گیاهی ادونیس و بازگشت او از دنیای مردگان که دیرتر در رابطه‌ی "مریم و عیسی" شکل جدیدی می‌یابد و با "عشق مادرانه" متبلور می‌گردد. همچنین است تاثیر این داستان روی داستان العازر^{۱۷} در آثار مسیحی و در قرون وسطای اروپا در اسطوره‌ی فیشرکینگ، نیز شاه‌آتور^{۱۸} در داستان‌های اسطوره‌ای انگلوساکسونی.

بازنگری این آثار در پرتو شعر انهدوانا چارچوب‌ها و معیارهای ادبی را دچار تغییراتی جدی می‌کند. به قول والکستین نگاه به اشعار انهدوانا و ساپو، از زاویه نگاه اندیشه‌های فمینیستی معاصر، گویی "بازگشت به آینده" است. بی‌تردید اگر کار و پژوهش روی فرهنگ میان‌رودان ژرفتر گردد "بازگشت به آینده" ابعاد گسترده‌تر و نمایان‌تری می‌یابد، در سایه‌ی این پژوهش‌ها شاید بسیاری از اصول، بن‌مایه‌ها و تعاریف ادبی تغییر کنند. به‌ویژه با اسطوره‌ی اینانا و شعر بلند "اینانا بانوی بزرگترین قلب" که ژرفای فلسفی تازه‌ای را پیش رو می‌گذارد. به قول بتی میدور مترجم انگلیسی شعر، پژوهشگران انجیل در آینده متوجه خواهند شد که گریه انهدوانا با این ترجیع‌بند – من از آن توام /// چرا برده‌ام می‌خواهی" – همسان است با گریه‌های ایوب^{۱۹} که دو هزار سال بعد اشک‌های خود را بر برگ‌های عهد عتیق فروپاشید. وی ادامه می‌دهد که تاثیر انهدوانا بر متن‌های شرقی و غربی تا بدانجا است که باید گفت "او از آغاز با ما بوده است"^{۲۰}. در واقع تاثیر انهدوانا تنها تاثیر یک شاعر بر شعر شاعران بعد از خود نیست، بلکه فراتر از آن نشانه‌ی سهم بی‌شائبه‌ی زنان در ادبیات و فرهنگ جهان است.

انهدوانا شعر را در سه بخش سروده است. ترجمه‌ی بخش اول آن با عنوان اینانا و ایبه در زیر آمده است. امید که زمانی نه چندان دور ترجمه‌ی کامل آن در اختیار خوانندگان فارسی‌زبان قرار گیرد.

اینانا و ایبه

INANNA AND EBIIH

این – نین – می – اوش – آ^{۲۱}

به قلم کاهن‌بانوی شهر اور: انهدوانا

I. نیایش

بانوی سرزمین‌های سوزان

روئینه به جوشن ترس

سوار بر آتش توانمند و سرخگون

اینانا

سارا^{۲۲} زوبینش به دست

با سهمی در آمیخته با ردایش

پیچان و زمین‌کن سیلی برآینده

هموست که برمی‌جهد در میانه‌ی میدان

و استوار سپری بر زمین فراز می‌کند

بزرگبانو اینانا!

افروزنده‌ی جنگ

کشنده‌ی دشمن

بارنده‌ی تیرهای بی‌امان بر دشمن

برآورنده‌ی زور و نیرو در برابر بیگانگان
غرنده شیر باغ بهشت

کوبنده‌ی تن‌ها و بُرنده‌ی پی‌ها
بر روی زمین

ورزا وحشی
که سم‌ها بر زمین کاشته
آماده‌ی دستبرد به دشمنان است

آتشین شیری
نورسیده و شورشی
که باور خود را
به گستاخی پی می‌گیرد

II. ستایش بر او

بانوی من
کودک زرین پرورده‌ی بهشت

اینانا
دوشیزه‌ی زرین بالیده بر روی زمین
تو می‌رسی
با بازوانی بازگشوده
از دو سو همچون سنان‌های خورشید پادشا

آنگاه که جوشن ترس در بر می‌کنی در بهشت
درخشنده بلوری می‌شوی بر روی زمین

آنگاه که باز می‌گشائی رشته‌ی کوهساران را
باقته توری می‌شوی از رشته‌های لاژورد آبی^{۲۳}

آنگاه که به آب می‌زنی
در زلال جویباران کوه‌ها
تو، زاده می‌شوی در کوهساران
در بلورین سرائی سارا

آنگاه به بر می‌کشی
رداهای کهن را
کهن خدایان را

آنگاه گردن‌ها می‌زنی
چونان داسی که بند از پای گندم‌ها بگشاید

بعد سر- سیاہ^{۲۴} ستایشت می‌کند با سروده‌اش
سومریان می‌خوانند همنوا
هرکس به رودی خوشنوا هم‌آوا می‌شود

بانوی نبرد
نخستین فرزند ماه‌خدا^{۲۵}
دوشیزه اینانا
ستایشت می‌کنم
این است سرود و رود من

III. اینانا می‌خواند

من، بانو
گردنده در آسمان
گردنده به روی زمین

من، اینانا
گردنده در آسمان
گردنده به روی زمین

در خاوردر سرزمین‌های الم می‌چمم
در باختر- اپاختر بر گرد سرزمین‌های سوپیر می‌گردم
و در اپاختر سرزمین‌های لولوبو را درمی‌نوردم^{۲۶}

حمله می‌برم
به کوهستان
درست از قلبش

من، بانو
نزدیک آمدم
و کوهستان نترسید

من اینانا
نزدیک آمدم
کوهستان نترسید
آدمم نزدیک ایبه کوه
کوه نترسید

لرزان نشد
به آهنگ لرزش‌های خویش
پوزه هم بر خاک نمالید
و لب بر زمین نیفشرد
به چنگشان می‌گیرم این نوخاستگان^{۲۷} را
لرزه بر اندامشان می‌اندازم

وامی دارمشان که از من سهم گیرند

تنومند و رزایی را
با توانمند نیرویش درمی اندازم
و و رزایچه‌ای را
با اندک نیرویش

با تازیانه‌ی رقص پی بر پی‌شان می‌گذارم
و با کمند جهاننده‌ام برمی‌انگیزمشان^{۲۸}
من آتش نبرد را می‌افروزم
ترکش و تیرها آماده‌اند
رشته‌های قلابسنگ را در هم می‌تنم
و برق می‌اندازم سنان چوبین
و سپر و زوبین را

در مرز جنگل‌هایشان آتش می‌افروزم
به تیر دروندان را گردن می‌زنم
خدای آتش، گیبیل سارا را می‌طلبم
تا شعله بر تن و شاخ‌های تنومندشان درافکند

از شهر خود
آراتا^{۲۹}
پنهان گوهر رخشنده
ترس بر اندام همه‌ی کوهساران می‌بارم

چونان گاه نفرین شده‌ی ان
هرگز باز نخواهند روئید
و همچون ویرانه‌جای انلیل
دیگر هرگز سر برنخواهند کرد^{۳۰}

راه مرا بستانید کوهساران!
مرا بستانید!
مرا با سرودی بستانید!

IV. اینانا پیش ان می‌رود

اینانا
فرزند خدای ماه
زیبا گلی بربالیده^{۳۱}
با ردای زنانه‌اش که بر نازک ساق پایش درافتاده است
و بر چهره‌ی آرامش ز رنگ
پرتوی از آتش و درخششی از سهم کشیده است
بسته به گردن عقیقی تابنده

و خونین رنگ را

زان پس به چنگ می‌گیرد
گرز هفت سر را
می‌ایستد در آستان برومندی^{۳۲}
دست راستش پیوسته با گرز

پای می‌گذارد، آری پای کوچکش را
بر پشت خزیوش ورزا وحش فیروزه‌ای آسمانی

و اوست که می‌گشود
سپید اخگر پرنور را
در گنبد لاژوردی غروب
ستاره - گام‌هایش بر جاده
در گذر از دروازه‌ی سرگردانی

و به پیشگاه خدا می‌رود
تا میوه‌های نوبر را
با دعا و فدیة بر او ارزانی دارد
آن دست‌ها بازگشوده
میوه را می‌پذیرد
کامکار، اینانا را درمی‌یابد

پس بر گاه می‌نشیند
گاهی که از آن اوست
و به اشارتی اینانا را
بر دست راست می‌نشانند

اینانا دهان به سخن می‌گشاید:
آن

پدر من^{۳۳}
به سلامت! سیلیم!^{۳۴}
سخن‌انم را بشنو
به من گوش فراده

آن، کلام تو
در بهشت پراکنده شد
و به درخش سهمگین من پیرایه بست

آن، تو آنی که
به کلام من
بیش از هرکس دیگر
در بهشت و روی زمین
وزن می‌دهی

این توئی که به آهنین تیر سرد من
قلمرویی تا کناره‌ی بهشت می‌بخشی

کسی که ستون‌های زرین را نقر کرده است^{۳۵}
زیبا همچون بزرگبانوان
و گاه ایستادند را برمی‌نماید
آنجا که تخت من نهاده شده است
جائی که چوبدستم را در
دستان مشتاقم خمانده است

و من تن به خطر می‌دهم
با شش هم‌نبرد به زره‌ی رزم پنهان
پای بر راه آسمان می‌گذارم
تا مرزهای بهشت^{۳۶}
می‌آیم چون بانوئی به پیش
و فرومی‌ریزم خنکای ماه را از پستان آسمان

تیرهایم رها از دست
زمین و جنگل و باغ را
همچون دندان‌های افاقیا از هم می‌درند

تیرها نیز همچون چنگک‌ها
زمین شورشی را پست می‌کنند

دستان من همچون چنگال قوش
سرها را می‌شکافد
چون مار نخستین
از کوهساران بیرون می‌آیم^{۳۷}
تند چونان مارانی که در شیارهای زمین می‌لغزند
من سرها را فرومی‌کوبم

ان فرمانروا
نام ترا من با خود دارم
بازگشوده کلاف کتانی را
تا انتهای زمین

چشم زمین را گله به گله می‌پیماید
من می‌دانم که درازای زمین چقدر است

به سارا راه بهشت سفر کرده
ژرفای آن را نیز به‌خوبی می‌دانم

حتی تو انونوئی پارسا^{۳۸}
افراشته در سهم من

گوش فراده!
من، بزرگبانو
نزدیک آدمم
و کوه نترسید

من اینانا آدمم نزدیک
کوهساران نترسیدند

آدمم نزدیک
ایبه کوه
و کوهساران نترسیدند

نه به لرزه افتاد
از آهنگ لرزش خویش
نه پوزه بر خاک مالید
و نه لب بر زمین نهاد

به چنگشان می‌گیرم این نوخاستگان را
لرزه بر اندامشان می‌اندازم
وامی‌دارمشان که از من سهم گیرند

ورزایی بزرگ
در برابر نیروی بزرگش می‌گذارم
ورزابچه‌ئی
روبروی نیروی کوچکش

با تازیانه‌ی رقص پی بر پی‌شان می‌گذارم
با کمند جهاننده‌ام برمی‌انگیزمشان

آتش نبرد را برمی‌افروزم
ترکش و تیرها آماده‌اند
رشته‌های قلابسنگ را درهم می‌تنم
برق می‌اندازم سنان چوبین را
سپر و زوبین را

در مرز جنگل‌هایشان آتش می‌افروزم
به تیر دروندان را گردن می‌زنم
خدای آتش، گیبیل سارا را می‌طلبم
تا شعله بر تن و شاخ‌های تنومندشان درافکند

از شهر خود
آراتا
پنهان گوهر رخشنده
ترس بر اندام همه‌ی کوهساران می‌بارم

چونان گاه نفرین شده‌ی ان
هرگز باز نخواهند روئید
و همچون ویرانه‌جای انلیل
دیگر هرگز سر برنخواهند کرد

راه مرا بستانید کوه‌ها
مرا بستانید!
با سرودی مرا بستانید!

ان
شاه همه‌ی خدایان
بدو پاسخ می‌دهد
عزیزکم!
عزیزک من!
تو کوهسار را می‌خواهی
قلب آن را
پاسخش به تو این است
ای بزرگ بانو

کوه ایبه
تو خود خواستی
تو خود سخت‌ترینش را خواستی
او به اینانا چنین گفت

خدایان
در جایگاه‌شان ایستاده
از سهم بر ایبه نماز می‌برند
اننونا
نشسته بر گاه مقدش
لرزلرزان و اندوه‌زده
با پیکری یکجا به نشتر فرونشسته

وحشتی سرخ و سوزان
تمام سرزمین ما را فلج می‌کند

وحشت آتشی از کوهساران ایبه
خشم می‌آفریند بر سرزمین‌های گرد بر گرد ما^{۳۹}

ستیغ ایبه کوه
ژرف گنبد آبی را کنارهای می‌برد
درختان
سنگین بر ، رسیده
پرشکوه بر دامنه‌هایش سر افراخته‌اند

لایه لایه برگ‌های ستبر
بر درختان گشن‌اش
آسمان را تاریک می‌کنند

جفت‌هایی شیر
پرسه زنان در سایه‌سار شاخه‌هایی که
پنجه بر آسمان کشیده‌اند

قوچانی وحشی نرم پشم
گوزنانی چشم‌گشاده
بی‌شبانی در اطراف، بله بر تپه‌ها
ورزا وحشانی در آمد و شد
با پاهایی وانهاده به قلم‌موی علفزاران موج

بزی با دو شاخ خمیده
زیر سروهای کوهساری جفت‌جوئی می‌کند

من، تک ضربه‌ی سهمام
بر شکوه بی‌پایان آنها
من، با تو به آنجا نخواهم رفت

ای دوشیزه اینانا
من سر برای تو نخواهم داد
در برابر درخش آتشین کوهسار
ان چنین به او می‌گوید

اینانا! پیشگوینده
پارسا پیشگوی بدشگون!
قلبش به چنگ خشم درمی‌افتد!

با غزاغز پاشنه‌ها
اینانا دروازه‌ی خانه‌ی جنگ را
به‌ناگهان از هم می‌گشاید

دستانش کلون را
از در لاژوردی‌اش بیرون می‌کشند

با هیاهو - جنونی رها از کمان
نبرد جنون‌آمیز را فرومی‌فرستند
گردباد را در میان بازوانش به چرخش درمی‌آورد
آنگاه به سوی زمینش می‌فرستند

نازک زه را زن می‌کشد
تیرهای بی‌خطا آماده‌ی رها شدن

و گردبادها
زمین کوب و زمین کن، تندپیچ و نشترزن
همپرواز با خشم اینانا
یله زمین رها در هوای خوش را به درون می‌مکند

غبارش راه بر هر پلک و نفس می‌بندد
و با خرده‌های شکسته و شکسته‌های شرزده
با کیبود خاک‌آلود می‌چرخد

بزرگبانوی من کوه را در هم می‌شکند
پاشنه بر زمین سفته
تیغهی خنجر بر سنگ تیز می‌کند

ایبه را از گردن گرفته
گوئی که باقه‌ای خیزران

هوا شکافنده
با نازک شیونی زیر
قلب ناتوان ایبه را سوراخ می‌کند

با سنگ‌هایی از نشیب خود کوه
اینانا فرومی‌کوبد مشت می‌زند
به هم و بر هم می‌کوبد
طوفان صخره‌ها پهلوهای کوه را از هم می‌ترکاند

ماران، افسرده و در هم پیچان
به شاخه‌ها درآویخته
به فرمان سهم‌انگیز اینانا
زهر کشنده‌ی خود را فرومی‌پاشند

و زبان زهرآگین اینانا
چون پژمراننده گیاهی نفرینی
گرد بر گرد درختان پربر و جنگل‌های سبز می‌پیچد

بی‌هیچ رحمی
بر گرده‌ی گیاهان سبز رسته
اینانا تفته نفس خشک می‌وزاند
و غبار خشک هوا را بی‌رحمانه
همچون تندبادی بر ساقه‌های جلبک‌زده می‌بارد
مگر آخرین قطره‌های شبنم را نیز بیرون کشد

بر سبزه‌های پژمریده
شرار توفنده است که می‌بارد

شعله‌ها آسمان را به قامت صخره‌ها می‌برند
رقص شعله‌ها هوا را نقش دودی می‌زند
درخش بزرگبانو در یک آن فرامی‌گسترد

اینانای مقدس

تازمچهر بی‌باک

نیرومند چونان سپهبدی تنومند و جوان

در یکی هماورد کوهستان را به زانو درمی‌آورد
و پیروزمند بر جایگاهش می‌ایستد
کوهستان! اینانا می‌گرید
ایبه!

زیراک تو بر بالاندی خود را
زیراک تو چنین بلند ایستادی
به شولایی چنین زیبا
شیرین و سبز و از خود سرشار
ردای سلطنت به دوش کشیده
بازو گشوده به سوی ان

پوزه بر خاک نمال
لب بر زمین مگذار
من تو را گشته‌ام
من با اندوه به قلب تو حمله کرده‌ام

تو فیل پوست کلفت
خرطومت را خواهم پیچاند
ای ورزای تنومند
گردنت را خواهم چرخاند
از دو شاخ ستبرت گرفته
در غبار خواهمت انداخت
با کین پایمال‌ات خواهم کرد
تا اشک‌ها چهره‌ات را بپوشانند
واندوه قلبت را فراچنگ آرد

اینانا

پیروزمند سهمگین

دوباره سخن بگو

کوه کوهستان

پدر ایبه به من اجازه ده

تا گرز سهمناکم را

در زورمند دست راستم بگذارم
و با چپ، تیر را به گردش درآورم
گرز و تیر با شور آختن خواهند بُرید

چونان دندان‌های تیز چنگک

V. اینانا معبد پیرویش را می‌سازد

سنگ روی سنگ
معبد می‌سازم
تا قلمرو حکومت خود را مشخص کنم
سنگ روی سنگ
با شکوه و جلال به پایانش می‌برم
بر بستر صخره‌ایش پای استوار می‌ایستند
و گاه نشست را جلوه می‌بخشد

یک کورگارا را برای نیایش فراخوان
دست‌افزارهای مقدس، گرز و خنجر را
بر او ارزانی دار

یک گالا را فراخوان، مرثیه‌خوانی اندوهگذار را
ابزارهای عبادت را
طبل‌ها و تبیره‌ها را بدو بخش^{۴۰}

خادمان مقدس را فراخوان
برای آئین واژگون کردن
کاهن زن می‌شود
کاهنه مرد^{۴۱}

من این معبد باشکوه را می‌سازم
کسی که یارست بر کوه‌ها تاختن
کسی که اکنون پیروزمند ایستاده است

آبشار - سیلی برآمده
من سبزه‌زاران را شستم
به آبی بلند و تندآهنگ
و پرچین‌ها را به تاراج بردم

کوهساران
من پیروز شده‌ام
ایبه
من پیروز شده‌ام

نخستین دختر ماه
که ایبه را نابود کردی

اینانای دوشیزه
ستایش شو

و ستایش باد بر نیسابا
ایزدبانوی نویسندگی

نگارنده هیچگاه ادعای شعر و شاعری نداشته و ندارد، چیزی هم اگر، گاه و بی‌گاه، گفته بیشتر از سر حس تهی‌بودگی بوده است و بس، این بند نیز بخشی‌ست از چیزی بلندتر که بیست سال پیش گفته است درباره‌ی ستاره‌ی صبح. عنوان آن که از یکی از بندهایش گرفته شده بدین قرار است: "فاتوس صبح، الهی بارور بلان کار و پیکار". این روزها که موزه و تمدن و مردم کشوری به دست دزدان چراغ به دست به تاراج رفته و می‌رود، و احتمالاً لوح‌های سرود بلند انهدوانا برای ایزدبانو اینانا، احساس می‌کنم که تهی‌بودگی دو چندان شده است تا آنجا که جز شعر چیزی نمی‌تواند آن را پر کند. با این حرفه‌ی دهن‌گشوده - که تصور می‌کنم در همه‌ی ما پدید آمده یا بوده و اینک ژرفتر شده - سراغ ترجمه‌ی انگلیسی لوح‌ها رفته مگر با ترجمه‌ی بخشی از آن به فارسی نم‌آبی زده باشم بر تاول‌های این روح مجروح. نیز به مشتی هفتتیر به دست قلدر گفته باشم، در کنار همه‌ی صداها، که فاتحان زیادی از این سرزمین‌ها گذشته‌اند، چنانکه تیمور از شیراز، اما نام آنها در غبار زمان محو شد و بجای آن نام شاعرانی که از تلخی و اندوه آن دوران‌ها سرودند بر سر زبان‌ها ماند، چنانچون حافظ. خواستم گفته باشم که اسکندر نیز از رود فرات گذشته است؛ کمبوجیه و شاپور نیز گذشته‌اند؛ ترکان و مغولان نیز گذشته‌اند. که بیشتر از پنج هزار سال است که مردم اقوام مختلف به قصد تاراج و یا به دست آوردن موقعیت بهتر از این دو رود، و دیگر رودها، گذشته‌اند و با ستاره‌ی اینانا به جنگ برخاسته‌اند، اما اینانا هنوز فاتح قلب‌ها است گرچه نامش از این فرهنگ به آن فرهنگ تغییر کرده و می‌کند. او ساکن خاطره‌ی جمعی تمامی اقوامی است که در رهگذر تاریخ چندی بر کناره‌ی این رودها بی‌توته کرده‌اند. درست و به‌خاطر این چیزها بود که به یاد آن چیزی افتادم که بیست سال پیش گفته بودم: آن "بانوی بارور بلان کار و پیکار" که با سیاهی‌ها و ماران می‌جنگید و با از خود گذشتگی فرزند را از جهان مردگان بازمی‌گرداند.... و امروز، و این تاراجی که با چراغ و در روز روشن بر پیکر او رفته است.... بد نیست بدانیم که پژوهش روی این شعر کمتر از دو دهه دارد و این البته همزمان است با تصفیه حساب‌ها، جنگ‌افروزی‌ها، کشتارها، و آوردن‌ها و بردن‌های مستقیم و غیرمستقیم نوچه‌ها و دست‌پرورده‌های منطقه و البته توسط این هفتتیر کشان سرگردنه.

این شعری است که فارسی‌اش را در زیر خواهید خواند و از کتاب زیر ترجمه شده است:

Inanna: Lady of Largest Heart, Poems of the Sumerian High Priestess Enheduanna, translated by Betty De Shong Meador, University of Texas Press, Austin ۱۹۸۸.

یونی واژه‌ی سانسکریت است برای آلت تناسلی زن و حتی بخش بیرونی آن (vulva) که اینجا منظور است. یونی در مذاهب هندی نیز واژه‌ای است مقدس و برای همین اینجا به کار آمده است.

متأسفانه من اطلاع ندارم که آیا رابطه‌ی میان این اصطلاح با ترکیب "مهد تمدن" در فارسی هست یا نیست. به هر رو واژه‌ی انگلیسی نیز که با حرف اول بزرگ نوشته شده و بنابراین اسم خاص محسوب می‌شود، همین معنی مهد و گهواره را دارد.

پیش‌زمینه‌های بحث درباره‌ی رابطه‌ی تنگاتنگ ادبیات و معماری را مدیون دوست عزیزم رستم مهدی‌پور هستم که مدت‌هاست روی این موضوع کار و پژوهش می‌کند و چند ماهی بیشتر به پایان کار و نوشتنش نمانده است و امید که هرچه زودتر چاپش کند.

آناهیتا را در فارسی امروز ناهید می‌گویند. زهره نیز که در فارسی رایج است نام عربی این ستاره است. لازم به توضیح است که در اوستا به غیر از آناهیتا فرشته‌ی دیگری نیز با نام اپنیات هست که او نیز البته نگهبان آب‌ها است. اما اپنیات بیشتر به همانند خود در اسطوره‌های هندی شبیه است و آناهیتا بیشتر به ایزدبانوان میان‌رودان و غربی.

شباهت آناهیتا و اینانا توسط بسیاری از تاریخ‌نگاران باستان نیز تایید شده است، مثلاً هردوت می‌نویسد: "ایرانیان ستایش اورانیا (Urania) را از آشوری‌ها و عرب‌ها آموختند...." بروسوس تاریخ‌نگار کلدای در سه قرن پیش از میلاد نیز می‌نویسد: "... اردشیر دوم هخامنشی ... مجسمه افرویدیت (انائیتیس = آناهیتا) را در بابل و شوش و همدان و دمشق و سارد برپا نمود و ستایش او را به مردمان فارس و باختر آموخت. (نقل از *یشت‌ها*، به کوشش ابراهیم پورداود، انتشارات اساطیر، ج 1، ص 163-164، نقل از تاریخ کلمنس الکساندر: Prot. 5. 65,4, Pres. Anahita oder Anaitis (Von fr. جالب است که می‌بینیم هردوت نام آناهیتا را اورانیا ذکر می‌کند که تا حدی شبیه است به اینانا، حال باید دید که آیا این دو هم‌ریشه هستند یا نه.

تأثیر این ستاره نه فقط در اسطوره‌ها که حتی در تفسیرهای اسطوره‌ای از تاریخ نیز ملاحظه می‌شود، مثلاً ملاحظه کنید که بیرونی در *آثارالباقیه* چگونه پنج واقعه مهم تاریخ ایران را در پرتو حرکت این ستاره در خانه‌های مختلف می‌بیند: "با آنکه به عقیده منجمان تدابیر ستارگان با رسیدن به آخر حوت (اسفند) منقطع نمی‌شود چنانکه غلبه اسکندر بر ایران هنگامی بود که قسمت به اول حوت که حد زهره (ناهید) است رسیده بود و برای هر برجی هزار سال است و نیز اردشیر پسر بابک وقتی قیام کرد که قسمت از حد زهره به حد مشتری رسیده بود و این کوکب دلیل عراق (در اینجا به معنی: غرب) و مشرق است و نیز غلبه عرب بر عجم هنگامی بود که قسمت به شرف زهره رسیده بود که بیست و هفتمین درجه حوت بود و حکومت در آنان به اندازه مدت تدبیر این ستاره در برج خود بود و چون قسمت به حد مشتری از برج حمل رسید ابومسلم با سپاهپوشان از مردم خراسان ظهور کرد سپس چون ابتزاز (نام یک ستاره است) به حد زهره منتقل شد آغاز دولت دیالمه و سلطنت آل بویه (اولین حکومت شیعی) رسید و تدابیر به رسیدن زهره به آخر برج حوت منتقل نشد." بیرونی. ابوریحان، *آثارالباقیه*، ترجمه‌ی اکبر داناسرشت، نشر امیرکبیر 1363، ص 307.

Liungman. Carl G., *Dictionary of Symbols*, W. W. Norton & Company New York and London ۱۹۹۴, pp. ۳۲۲-۳.

فردوسی، *شاهنامه*، زیر نظر برتلس، چاپ مسکو، ج 2، ص 174 ب 62.

نظامی گنجوی، *اقبالنامه*، به کوشش وحید دستگردی، انتشارات نگاه 1372، ص 1323 ب 3-5.

ابوریحان بیرونی، *التفهیم*، تصحیح جلال‌الدین همایی، موسسه نشر هما 1367، ص 198 به بعد. نیز *آثارالباقیه*، ترجمه‌ی اکبر دانا سرشت، ص 457. تموز در اسطوره‌ی اینانا شوهر او است و اینانا عاقبت او را به‌جای خود برای شش ماه از سال به دنیای تاریک می‌فرستد.

دهخدا در *لغتنامه* زیر واژه‌ی تموز چنین می‌آورد: تموز در زبان بابلی خدای بهار بود و او یار، یا شوهر ننا الهی توالد و تناسل محسوب می‌شد و همین نام است که در جزو ماه‌های سریانی آمده است. تموز نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال‌های رومیان و سریانی، میان حزیران و آب (ژوئن و اوت) است. مثال:

که زنده است آن خُرد کودک هنوز /// و یا شد ز سرما و مهر تموز (فردوسی)

برکشید تیغ اسد چون آفتاب اندر اسد /// در تموز از آه خصمان مهرگان انگبخته (انوری)

رک. به: مهرداد بهار، *از اسطوره تا تاریخ*، مقاله‌ی "سوغ سیاوش"، نشر چشمه 1379، صص 459-469.

شباهت این داستان با داستان موسی از یک سو و داستان کورش هردوت نیز شایان توجه است.

نگارنده در مقاله‌ای به انگلیسی با عنوان: (A Comparative study of Alexander Romances) به این موضوع پرداخته است. این مقاله در انتظار چاپ است.

العازر را عیسی با مدین نفس دوباره زنده می‌کند و بدین‌ترتیب او را از دنیای مردگان (Hades) بازمی‌گرداند.

- 18 این دو شخصیت اسطوره‌ای اروپای قرون وسطی نیز با مرگ و بازگشت از جهان مردگان (پایان یافتن فصل سرد و آغاز فصل گرم) ارتباط مستقیم دارند. تی. اس. الیوت از شخصیت این دو در شعر بلند و معروف خود بی‌برستان (سرزمین هرز) استفاده کرده است. برای اطلاعات بیشتر در فارسی رک. به مقاله‌ی نگارنده "بی‌برستان"، شهروند، 1999.
- 19 کتاب ایوب شامل یک بخش از عهد عتیق است که مطابق ترجمه‌ی فارسی صفحات 785 تا 829 را در برمی‌گیرد. اما در بخش‌های دیگر نیز رد اشک‌ها و مجادله‌های او را می‌توان یافت. صبر ایوب مثل معروفی است برای مقاومت او در برابر ناملایمات و شوربختی‌ها.
- 20 *Inanna: Lady of Largest Heart, Poems of the Sumerian High Priestess Enheduanna*, translated by Betty De Shong Meador, University of Texas Press, Austin ۱۹۸۸, p. xiv.
- 21 این اولین مصراع شعر است و عنوان معروف شعر نزد سومریان. معنای آن چنین است: بانوی قلمرو درخشندگی‌ها. "اینانا و ایبه" نام جدیدی است که اغلب سومری‌شناسان به شعر داده‌اند.
- 22 سارا در معنی خالص واژه‌ای قدیمی است و در شاهنامه نیز چندین بار به‌ویژه در بخش‌های اول آمده است، چیزی که هست این واژه اغلب در ترکیب با مشک، عنبر، زر و جز اینها آمده، مثلا مشک سارا، زر سارا یا عنبر سارا. اینجا آن را در مقابل *pure* انگلیسی که همان خالص یا ناب فارسی باشد آورده‌ام به لحاظ همخوانی واژگان کنار یکدیگر، نیز قدیمی یا آرکائیک بودن کلام.
- 23 تور لاژورد، س-ز-گین (*sa-za-gin*)، در ارتباط است با "تور بزرگ"، س-شوش-گال (*sa-šuš-gal*)، ابزار جنگی‌ای که مطابق نظر هال همراه است با خشم و نیروی خدایان.
- Hall, Mark Glen. "A Study of the Sumerian Moon-God, Nanna/Suen", Ph.D. dissertation, University of Pennsylvania, ۱۹۸۵, p. ۱۰۱.
- 24 سومریان به این نام خوانده می‌شدند.
- 25 اینانا خواهر بزرگتر ایزد خورشید، اوتو (*Utu*) است.
- 26 الم، سوپیر، و لولوبو سرزمین‌هایی بوده متعلق به سارگون‌ها دشمنان سومریان. الم (احتمالاً ایلام) شرق سومر بوده. سوپیر در دشت‌های کابور واقع بوده و در آن شهرهای مهمی تا هزاره‌ی سوم یافت می‌شده. لولوبو جایی میان الم و سوپیر در دل کوهستان‌ها بوده و پنداشته می‌شده که بربرها در آنجا زندگی می‌کردند. قابل توجه است که پدیدار شدن اینانا در نقاط مختلف آسمان (پنج نقطه) احتمالا با اسطوره‌ی نجومی ستاره‌ی زهره در ارتباط بوده است، چه همسانی‌های فراوانی در این میان دیده می‌شود.
- 27 احتمالا نوحاسته اشاره است به کوه که فراز آمده. رویش کوه‌ها در متن‌های باستانی بسیار آمده است.
- 28 تازیانه‌ی مقدس اینانا بخشی از بازی یا رقصی است که در جشن‌های او بکار برده می‌شد.
- 29 آراتا شهری کوهستانی بوده در ایران باستان که مردمش پرستشگاه‌های سومریان را می‌پرستیدند و اصول دینی آن از آن اینانا بود. آراتا برای سنگ‌ها و فن‌آوری‌اش معروف بوده است. نگا:
- Kramer, Samuel Noah. *The Sumerians*, University of Chicago Press, ۱۹۶۳, p. ۲۷۴.
- 30 کریمه این بخش را چنین ترجمه کرده است، البته فراموش نکنیم که ترجمه‌ی فارسی نیز در این میان تفاوت‌ها و لغزش‌های خودش را دارد:
- نیزه‌ی دراز را به سوی او پرتاب می‌کنم
چوب، آلت جنگ، را مستقیم طرف او می‌گیرم
و جنگل‌های همسایه‌اش با آتش پاتک می‌زنم
بر او... تیر برنزی را حواله می‌دهم
همه‌ی آب‌هایش را مانند گیل (خدا-آتش) خالص‌کننده خشک خواهم کرد
مانند کوهستان آراتا، دهشت او را از جای می‌کنم
مانند شهر نفرینی آن، هنوز نمی‌تواند بازسازی شود
مانند (شهری) که انلیل به ترشروئی نگاه کرد، آن از جای برنخواهد خاست
واژه‌ی اوول (*ul*) در این مصراع معنای زیبایی و شادی دارد، همچنین معنای غنچه‌ی گل.
عبارت نم-شول-اک (*nam-šul-ak*) در این مصراع به مرد جوان نیرومندی اشاره دارد، مرد جوانی در آغاز بالیدنش، نمونه‌ای از قدرت دوجنسی اینانا.
اصطلاحی برای احترام به ایزدان مرد بزرگ.
در متن نیز *silim* آمده و مترجم در پی‌نویس توضیح داده که واژه سومری است و در لوح نیز بدین‌گونه است. به احتمال زیاد واژه‌های سلام عربی و شلوم عبری با این واژه‌ی سومری هم‌ریشه است.
واژه‌ی سومری ان-تی-بل (*an-ti-bal*)، اصول، در معنی جایگاه، ایستگاه، ستون و احتمالا تصویری الوهی نیز هست. نیز نمادی سلطنتی که هنوز شناخته نشده است.
این بند شبیه است به داستان رفتن کاووس به آسمان که در **پندهش** و **دینگرد**، نیز در **شاهنامه** آمده است.
موش-سگ-کل (*muš-sag-kal*) یک موجود اسطوره‌ای است. مار اول، یا از نخستین ماران، و یا نخست‌گونه‌ی مار.
اننون(ها) (*Annuna*) مشاوران خدایان هستند. نام آنها در سومری انون-ک (*an-nun-ke*) و در معنی "آب یا نطفه‌ی شاهزاده" است و احتمالا از واژه‌ی انون-که (*a-nun-ke*) مشتق می‌شود که خدای زمینی آب‌های شیرین، و خدای خرد است، کسی که با انزالش، در یک اسطوره، رودهای دجله و فرات را می‌آفریند.
ترجمه‌ی کریمه بدین‌گونه است:
آن بر علیه جایگاه خدایان وحشتش را هدایت کرده
آن در جایگاه نشست اننوناک و وحشت کامل را به جلو هدایت کرده
ترس وحشتناکش را سوی زمین پرت کرده
"کوهستان"، وحشتش را شرافشان بر علیه همه‌ی سرزمین‌ها هدایت کرده
Kramer, Samuel Noah. *Sumerian Mythology*, New York: Harper & Row, ۱۹۶۱, p. ۸۳.
- 40 کورگارا (*Kurgarra*) و گالا (*gala*) کاهن‌هایی هستند که جنسیت‌شان مشخص نیست.
- 41 آئین "سر- واژگونی" در بخش دوم شعر به‌طور کامل توصیف شده است.